

زندگی نامه

صادق هدایت در سه شنبه ۲۸ بهمن ماه ۱۲۸۱ در خانه پدری در تهران تولد یافت. پدرش هدایت قلی خان هدایت

(اعتضادالملک) فرزند جعفرقلی خان هدایت(نیرالملک) و مادرش خانم عذری- زیورالملک هدایت دختر حسین قلی خان

مخبرالدوله دوم بود. پدر و مادر صادق از تبار رضا قلی خان هدایت یکی از معروفترین نویسندگان، شعرا و مورخان قرن سیزدهم

ایران میباشد که خود از بازماندگان کمال خجندی بوده است. او در سال ۱۲۸۷ وارد دوره ابتدایی در مدرسه علمیه تهران شد و

پس از اتمام این دوره تحصیلی در سال ۱۲۹۳ دوره متوسطه را در دبیرستان دارالفنون آغاز کرد. در سال ۱۲۹۵ ناراحتی چشم

برای او پیش آمد که در نتیجه در تحصیل او وقفه ای حاصل شد ولی در سال 1296 تحصیلات خود را در مدرسه سن لویی

تهران ادامه داد که از همین جا با زبان و ادبیات فرانسه آشنایی پیدا کرد.

در سال ۱۳۰۴ صادق هدایت دوره تحصیلات متوسطه خود را به پایان برد و در سال ۱۳۰۵ همراه عده ای از دیگر دانشجویان

ایرانی برای تحصیل به بلژیک اعزام گردید. او ابتدا در بندر (گان) در بلژیک در دانشگاه این شهر به تحصیل پرداخت ولی از آب

و هوای آن شهر و وضع تحصیل خود اظهار نارضایتی می کرد تا بالاخره او را به پاریس در فرانسه برای ادامه تحصیل منتقل

کردند. صادق هدایت در سال 1307 برای اولین بار دست به خودکشی زد و در ساموا حوالی پاریس عزم کرد خود را در

رودخانه مارن غرق کند ولی قایقی سررسید و او را نجات دادند. سرانجام در سال ۱۳۰۹ او به تهران مراجعت کرد و در همین

سال در بانک ملی ایران استخدام شد. در این ایام گروه ربهه شکل گرفت که عبارت بودند از: بزرگ علوی، مسعود فرزاد، مجتبی

مینوی و صادق هدایت. در سال ۱۳۱۱ به اصفهان مسافرت کرد در همین سال از بانک ملی استعفا داده و در اداره کل تجارت

مشغول کار شد.

در سال ۱۳۱۲ سفری به شیراز کرد و مدتی در خانه عمویش دکتر کریم هدایت اقامت داشت. در سال ۱۳۱۳ از اداره کل تجارت استعفا داد و در وزارت امور خارجه اشتغال یافت. در سال ۱۳۱۴ از وزارت امور خارجه استعفا داد. در همین سال به تأمینات در نظمیة تهران احضار و به علت مطالبی که در کتاب و غوغا ساهاب درج شده بود مورد بازجویی و اتهام قرار گرفت. در سال ۱۳۱۵ در شرکت سهامی کل ساختمان مشغول به کار شد. در همین سال عازم هند شد و تحت نظر محقق و استاد هندی بهرام گور انکل ساریا زبان پهلوی را فرا گرفت. در سال ۱۳۱۶ به تهران مراجعت کرد و مجدداً در بانک ملی ایران مشغول به کار شد. در سال ۱۳۱۷ از بانک ملی ایران مجدداً استعفا داد و در اداره موسیقی کشور به کار پرداخت و ضمناً همکاری با مجله موسیقی را آغاز کرد و در سال ۱۳۱۹ در دانشکده هنرهای زیبا با سمت مترجم به کار مشغول شد.

در سال ۱۳۲۲ همکاری با مجله سخن را آغاز کرد. در سال ۱۳۲۴ بر اساس دعوت دانشگاه دولتی آسیای میانه در ازبکستان عازم تاشکند شد. ضمناً همکاری با مجله پیام نور را آغاز کرد و در همین سال مراسم بزرگداشت صادق هدایت در انجمن فرهنگی ایران و شوروی برگزار شد. در سال ۱۳۲۸ برای شرکت در کنگره جهانی هواداران صلح از او دعوت به عمل آمد ولی به دلیل مشکلات اداری نتوانست در کنگره حاضر شود. در سال ۱۳۲۹ عازم پاریس شد و در ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ در همین شهر بوسیله گاز دست به خودکشی زد. او ۴۸ سال داشت که خود را از رنج زندگی رهناید و مزار او در گورستان پرلاشز در پاریس قرار دارد. او تمام مدت عمر کوتاه خود را در خانه پدری زندگی کرد.

هدایت - کافکا

در این قسمت به بررسی تأثیرپذیری هدایت از بقیه میپردازیم و کسایی که در مورد کافکا سوال کرده بودند .

چند خطی از نامه‌ی صادق به برادرش محمود هدایت؛ پس از اولین خودکشی‌اش در رودخانه‌ی مارن فرانسه، که او را از

مرگ نجات دادند:

- تصدقت کردم. نمی‌دانم عجالتا چه بنویسم. یک دیوانه‌گی کردم به خیر گذشت(!!!). بعد مفصلا

شرح‌اش را خواهم نوشت. مزاجا سلامت هستم. هرچه پول داشتم به مصرف رسانیده‌ام و...

دست‌نویس هدایت: دیدار به قیامت؛ ما رفتیم و دل شما را شکستیم؛ همین!

شوخی دردناک هدایت، پس از آن‌که گواهی‌ی بیماری‌ی مغزی‌ی او را برای اعزام به خارج از کشور به عنوان بیمار از طرف

کمیسیون پزشکی؛ به دست‌اش دادند:

- تصدیق دیوانه‌گی هم کف دست‌مون گذاشتند؛ آن وقت گفتند: بسم‌الله! خوب... بد نشد. ما هم با تصدیق

علت مغزی می‌زنیم به چاک... بالاخره با اعطای تصدیق‌نام‌چه‌ی جنون از خدمات میهنی‌ی بنده تقدیر شد!

اظهارات صادق پس از وخامت اوضاع حسن شهیدنورایی؛ دوست و یار قدیمی‌اش؛ که او برای دیدارش در پاریس بر

بسترش حاضر شد:

- تنها تفریح این سفر بنده همین است که هر روز به چُس‌ناله‌های شهیدنورایی گوش بدهم. مُردن که

دیگر این قدر آه و ناله و سر و صدا ندارد!

سخنان هدایت خطاب به خواهرزاده‌اش در کافه مونت‌پارناس پاریس:

- اگر عرضه یا میل تهیه‌ی قصری در دیار خود نداشتیم، از دیر زمانی در مُلک خاج‌پرستان خانه‌ی آخرتی

برای خود زیر سر گذاشته‌ام!

و در جایی دیگر هنگامی که او را به دکتر دندان‌پزشک برای معالجه‌ی دندان‌دردش معرفی می‌کنند؛ چنین می‌گوید:

- دیگر همین مانده که هر جای آدم خراب می‌شود و از کار می‌افتد بدویم و تلاش کنیم که معالجه شود و

زحمت این را آدم به خودش بدهد که چند سال بیش عمر کند.

چند روز قبل از خودکشی؛ هدایت بسیاری از پاک‌نویس‌های داستان‌های آینده‌اش را از بین می‌برد و در مورد آن‌ها خطاب به

مریدش مصطفا فرزانة چنین می‌گوید:

- بینداز سر جای‌اش! دست به این آشغال‌ها نزن! می‌خواهم هفتاد سال سیاه چیز بنویسم. مرده‌شور ببرد.

عُق‌ام می‌نشیند که دست به قلم ببرم. به زبان این رجاله‌ها چیز بنویسم. یک مشت بی‌شرف! یک خط هم

نباید بماند. تمامی ندارد. بچه با گه‌اش بازی می‌کند. تازه داشتیم بلد می‌شدم. اول کارم بود. اما این اراذل

لیاقت ندارند که کسی برای‌شان کاری بکند. یک مشت دزد قالتاق. اصلاً سرشان توی این حرف‌ها نیست.

نمی‌خوانند، اگر هم بخوانند نمی‌فهمند! پس برای کی بنویسم؟

و آن‌هنگام که فرزانة او را به تقلید از **کافکا** در از بین بردن آثارش متهم می‌کند؛ هدایت چنین می‌گوید:

- چه طور من شدم شبیه کافکا؟ کافکا به هر حال نان و آبش را داشت، نامزدش را داشت، کتابهایش

را اگر میخواست چاپ می کردند؛ ولی مسلول بود و مُردنی! من برعکس؛ نه نان دارم، نه نامزد و

به خصوص نه خواننده؛ اما بدن ام سی هفت درجه حرارت دارد. جان سگ دارم. هزار یک بلا سر خودم

آورده ام و باز هم رو پا بندم!

اینک آخرین ساعات زنده گیی هدایت و شرح حالی دردناک از زبان خودش:

- گاهی وضع جواری ست که دیگر دستام به جایی نمی رسد؛ آدم که تو گه بغلتد، به به و چه چه ندارد! به

هر حال فضولی به شما نیامده که من چه غلطی می کنم!

هدایت در گوشه ی نقاشی اش این چنین نوشته است: ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم

غروب روز نوزدهم فروردین سال سی!

پاریس؛ کوی شامپی یونه؛ آپارتمان شماره ی سی هفت!

صادق هدایت تمام درزهای پنجره ی آتش پزخانه را با پنبه مسدود کرد، شیر گاز را باز نمود، روی کف

آتش پزخانه دراز کشید تا به زنده گیی خود خاتمه دهد.

شاهدان جسد اظهار می کنند که ملافه یی که صادق روی آن دراز کشیده بود؛ از حالت عادی خارج نشده و

حتا تایی هم برنداشته بود!

دیوانه‌ی داستان زنده‌به‌گور بالاخره به زنده‌گی‌ی خود خاتمه داد؛ آن‌گونه که خود می‌خواست!

تصور نادرستی که صادق هدایت چون بسیاری در حقیقت فلسفه اصالت وجود سارتر و هم فکران او، بر خلاف شایعات موجود و

فرانسوی‌ها نبود، به سخن دیگر، آن‌ها آفریننده این جنبش فکری نبودند، بلکه این دیگر، بر آن باور داشت، فلسفه ابداعی

دیگر زمینه‌ها، به شرح و تعمیق آن پرداخته [فلسفه اقتباسی بود از فلسفه دانمارکی-آلمانی، که فرانسوی‌ها چون همیشه و مانند

جنس مورد نظر نیست] از مبتکرین آن پیشی گرفتند که البته خود سارتر و دوستان در اینجانب اصالت داشتن یا نداشتن این

(۳۰) نکته را پنهان نمی‌کردند که در این مورد، بیشتر وامدار آلمانی‌ها هستند او این

از آثار نویسندگان اروپایی مورد علاقه خود را پنهان نمی‌کرد. بنا بر یاد گفته‌های م. فرزانه، هدایت هیچگاه تأثیرپذیری و حتا تقلید

فرزانه که از او در باره تقلید از آثار نویسندگان بزرگ می‌پرسد، می‌گوید: او در پاسخ به م

است. داشتن شخصیت در این تقلید؟ همه تقلید می‌کنند. من هم تقلید می‌کنم. تقلید عیب نیست. دزدی و چاپیدن عیب «

تنهایی حسن نیست، شرط خلق کردن نیست. چه بسا آدم حرفی نیست که آدم خودش را اوریژینال جا بزند. اوریژینالیت به

می‌خواهی مقلد قالب خاص گفته بشود و این قالب پیش از او ساخته شده باشد... اگر به هوای اینکه داشته باشد که باید تو یک

خراب است؛ چرا که خبر نداشتن از کار دیگران آدم را نباشی، نه ببینی، نه بخوانی و نه بشنوی و نه چیزی یاد بگیری کارت شنید و اگر عرضه داشت زیرش زد[؟]. بلد نبودن تکنیک نوشتن مانع نوشتن می‌شود... همین اوریژینال نمی‌کند. باید خواند و که فقط پنج هزارتا کتاب خوانده سارتر یک مقاله انتقادی برای یک نویسنده ی شوروی [روسی] نوشته و بهش ایراد می‌گیرد می‌نشینی بنویسی باید خودت باشی، دیده و شنیده و حس خودت باشد. آن است... باید خواند و خواند و خواند... ولی آن روزی که کار می‌زنی، بی‌اینکه یادت نمی‌آید که داری چه تکنیکی را به کار می‌بری... فوت و فن ساختمان را بلدی، به وقت اصلاً" به که دارم طرز کارم عوض می‌شود... اما به طور معمولی و عادی خواسته باشی دیگران را به حیرت بیندازی... من به نسبت مطلبی را. آدم یا فلان تکنیک جویس و ویرجینیا وولف را انتخاب کنم یا فوت و فن کافکا و داستایفسکی از پیش به خودم نمی‌گویم است انتخاب کند، نه اینکه اول فورم را انتخاب کند حرف دارد یا ندارد. وقتی حرف دارد باید بهترین شکلی را که با حرفش جور گذشت. منظورم از بهترین فرم این است که برای در آوردن جان کلام از هیچ وسیله‌ای نباید... و فلان تکنیک را به کار ببرد

«... ساختمان رویش بند شود نه از لغت، نه سبک، نه جمله بندی، نه اصطلاح... همه شان باید بجا باشد تا

قصه‌های کهن ایرانی را اندکی ساد وار(۵۰) می‌داند

قابل بود. اعتقاد او به پندار گرایی، به گواهی یاد گفته‌ها و بنا بر آثارش برای اندیشه‌های پر ابهام کافکا ارج بسیار هدایت -ریشه در درون پُر آشوب و بیگانه باخود او دارد که هدایت را از شرایط تاریخی انزواطلبی و ناسازگاری درونی کافکا، در واقع افکنی بر تاریکی‌های نبوغ اغواگر هدایت، یاد اجتماعی به دُور می‌افکند و به درون نا خود آگاه خود پرتاب می‌کند. برای پرتو ممکن است این نوع خاطره گویی‌ها را از قواعد عینی دور کرده، داوریِ تفسیر پذیر را گفته‌های م. فرزانه (با وجود خطری که

جانشین واقعیت کند) مشعلی است هرچند لرزان، که دل این تاریکی را می شکافد

پیام کافکا» است که «از جالب ترین موضوع های مطرح شده در کتاب آشنایی با صادق هدایت بحث در چگونگی نوشتن یکی

نوشته است. (۵۱) صادق هدایت به م. فرزانه که از او انتقاد هدایت به عنوان مقدمه بر ترجمهء گروه محکومین حسن قائمیان

هدایت مقدمه نظر شخصی خود را واضح تر شرح نداده و بیشتر عقاید فرنگی ها را ترجمه کرده است، می کند که چرا در این

عقاید نویسندگان و منتقدین اروپایی را معرفی عصبانی می گوید: «... من از همان جملهء اول نوشته ام که در این مقدمه بیشتر

M. و مارت روبر Rochfort و خوشحالی که رفته ای جملاتی را از روشفور می کنم. تو این مطلب را ندیده گرفته ای

حاشیه می نویسی گیر آورده ای و به رخ من می کشی... کارت به جایی رسیده که با مداد M. Brod برود و ماکس Robert

داشته ام که نقل می کنم و بر خلاف عقیدهء ناقص جناب عالی سر تا مرا دست بیندازی... من لابد حرف های این موجودات را قبول

با ایمان و پته ی ماکس برود را روی آب انداخته ام که خواسته از کافکا فقط یک نویسندهء یهودی این مقدمه کار کرده ام

(بسازد... «. (۵۲)

هم به آن اذعان دارد «پیام کافکا» یک ترجمهء تحقیقی است تا نظر می بینیم همانطور که فرزانه می گوید و خود هدایت

چشم می زند] [اگر در «پیام کافکا»، به گفتهء منتقدی «رنگ تند اگزستانسیالیستی آن سخت به [توی شخصی هدایت. پس

اسطوره سیزیف اوبه میان نیآورده است» و یا اگر «به می خورد]»، نباید شگفت زده شد که چرا «هدایت هیچ نامی از کاموو

«و ایرانی» اشاره شده است، «از نگرش نویسندهء ایرانی مایه گرفته کیش مانوی و اندیشه های کهن هند

لابد حرف های این موجودات ایرانی» با چه زبانی بگوید که «پیام کافکا» ترجمه واقنباسی از آراء دیگران است که نویسندهء

، را [«نویسندهء ایرانی»] هم قبول داشته است

جایگزین اصل فرهنگ که داده‌های شفاهی، جای بزرگی را در فرهنگ ما اشغال می‌کند، چنانکه درپاره‌ای موارد چنین است
طریق «گفته‌ها و شنیده‌ها» تأمین می‌شود: «گفته شد، کتبی و مستند می‌شود. بخش بزرگی از دانش ما نسبت به امور از
واقع شکل و در شکل امروزی تر: فلان جا خواندم، فلانی چنین نوشته است و...». این همه (که در می‌گویند، شنیده شد، شنیدم
جایگزین رکنی از ارکان قضاوت‌های ما دربارهء موضوع محترمانهء شایعه است)، تا جایی که از گفتگوهای روزانه تجاوز نکند و
شکل «نمی‌آورد. اما وقتی ما به نقد و نظر در مورد امور (از هر نوع آن) می‌پردازیم این مورد بحث نشود، آسیب چندانی ببار
چشم‌های ما بزدايد محترمانه»، نباید چون سروش غیبی به یاری ما بیاید و واقعیت موجود را از

کافکا سخن می‌گوید. این نوشته ناگزیر به یکی دومورد از ضد و م. فرزانه در دو کتاب مورد بررسی ما، مکرر از توجه هدایت به
و چشم منتقدین غربی اشاره‌ای کوتاه دارد و اینکه چگونه نقد و نظر برخی منتقدین غربی گوش نقیض گویی‌های یکی از
، روبر کافکا شناس یکی از آن‌هاست همکاران شرقی خود را فریفتهء تحقیقات بعضاً "نه چندان دقیق خود می‌کند و مارت

از جمله منابعی که صادق هدایت از آن تأثیر پذیرفته، دفتر خاطرات یک شاعر آلمانی به نام ریلکراست. اولین و آخرین کسی که
این مطلب را بیان و افشا کرد، آل احمد بود. چند ماه بعد از مرگ هدایت، جلال آل احمد نقدی بر بوف کور نوشت که بهترین
نقد نیز بوده و هست؛ در صورتیکه آل احمد مدعی نقد هم نبود. در آن نقد به این نکته اشاره کرد و عین جملات اشاره ای به
دفتر خاطرات ریلکر، جملات خاصی است؛ چرا که در پاورقی، خواننده را به زبان فرانسوی ارجاع می‌دهد و شماره صفحه‌ی
عبارات مشابه در بوف کور و کتاب ریلکر را هم ذکر می‌کند. محمدعلی کاتوزیان می‌گوید، شباهت بین عبارات مورد مقایسه
ریلکر و بوف کور، حیرت انگیز است. شاید هم هدایت قطعات مورد نظر را رونویسی کرده و در متن اثر خود گنجانده است. از

قضا آن جملات بوف کور که رونویسی جملاتی از دفتر خاطرات ریلکر است، مربوط به بخش دو رمان است و شباهت دوم، شباهت با داستان ماجرای دانشجوی آلمانی، اثر واشنگتن اثر است. این شباهت در سال ۱۳۷۳ افشا شد؛ یعنی ۶۸ سال بعد از انتشار بوف کور و اگر این افشاگری در همان سالهای اول صورت می‌گرفت، چه بسا خیلی از این نقدهایی که بر بوف کور شد، قدری بیان‌شان تغییر می‌کرد. شخصی به نام عنایت‌الله دستغیبی، با اسم مستعار سعید، در روزنامه اطلاعات مورخ ۷۳/۱۰/۳ عنوان مطلب خود را اینگونه نوشت: بوف کور را صادق هدایت نوشته یا ریلکر؛ یعنی تا این حد شباهت بین این دو اثر دیده است. آقای دستغیبی داستان واشنگتن اثر لینگ را ترجمه کرد و گفت حالا می‌توانید شباهت این دو داستان را ببینید و این داستان را به طور کامل چاپ کرد. ماجرای دانشجوی آلمانی در سال ۱۸۲۴ میلادی نوشته شده و بوف کور در سال ۱۹۳۰ میلادی؛ یعنی ۱۰۶ سال بعد. این داستان در مجموعه داستان‌های نویسندگان آمریکا چاپ و نوشته شده بود. داستان اثر وینگ در مجموعه‌ای منتخب از آثار نویسندگان و شعرا از ابتدای قرن ۱۷ تا قرن ۲۰ به چاپ رسیده است. واشنگتن اثر وینگ متولد ۱۷۸۳ میلادی و متوفی به سال ۱۸۵۹ میلادی است. او نویسنده و طنز پرداز قرن ۱۹ آمریکا است. ماجرای دانشجوی آلمانی، در مورد یک دانشجوی آلمانی است که در زمان انقلاب فرانسه ساکن پاریس است و فردی است منزوی مثل خصوصیات راوی بوف کور نیز فردی خجالتی است، اما دارای طبیعتی گرم و آتشین که فقط در زمانی خاص، در قالب تخیلاتش به منحسه ظهور می‌رسد. به نقل از خود آقای عنایت‌الله دستغیبی: گر چه بیش از حد خجالتی و ناآگاه از راه و روش‌های دنیوی برای نزدیکی به جنس لطیف بود، اما زیبایی جنس مونث را به شدت تحسین می‌کرد و در تنهایی خودش غرق در تصویر کردن اندام و صورت‌هایی که دیده بود می‌شد، مثل بوف کور و در این تخیلات، تصویرهایی از نرمی و لطافت، حتی بیرون از عالم واقعیت می‌نمود. در حالی که افکارش در چنین مراحل هیجان زده و ماوراء طبیعی سیر می‌نمود، یک رویا، اثر غیر عادی برایش داشت (این رویا

همان زن اثیری بوف کور است) که صورت زنی با زیبایی فوق بشری داشت؛ چنان اثری که کراراً تکرار می شد و افکارش را به هنگام بیداری روز و خواب شب احاطه می کرد. به طور خلاصه با تمام وجود عاشق سایه روشن این رویا شد و آنقدر این رویا تداوم یافت که تبدیل به یکی از افکار ثابتی شد که بر مغز افراد مالیخویایی چنگ می اندازد و گاهی به اشتباه به دیوانگی تعبیر می شود. شبی که او به طرف خانه اش می رود، عین همان شبی است که راوی بوف کور که بعد از دوماه و چهارروز که به دنبال آن زن اثیری گشت، به خانه برمی گردد. او دیر هنگام شبی طوفانی، ضمن عبور از چند خیابان قدیمی مارن، در حال بازگشت به خانه اش بود. صدای سهمگین غرش رعد در ساختمان های بلند خیابان های باریک می پیچید و در حالیکه وولفاین از وسط خیابان می گذشت، از دیدن یک گیوتین در نزدیکی خود، با وحشت خودش را به کنار می کشد؛ چون آن زمان اوج حکومت ترور بود که در بوف کور هم یک چنین وحشی وجود دارد و این دستگاه وحشتناک مرگ آفرین، همیشه آماده به کار بود و همواره در کنار چهار چوبش، خون افراد شجاع و شرافتمند جریان داشت. با وحشت در حال گذشتن از کنار گیوتین است که متوجه شبیهی می شود که بر پایه ی پله هایی که به چهارچوب گیوتین منتهی می شود، چمباتمه زده است. چند مرتبه روشنایی شدید برف، هیکل او را واضح تر نشان می دهد که هیکل زنی بود که لباس سیاهی برتن داشت؛ مثل دختر بوف کور. یعنی حتی در جزئیات هم شباهت دارند و در حالیکه به جلو خم شده، صورتش را در دامانش پنهان کرده، زلفهایش تا زمین آویزان شده و باران مثل جویی از لابه لای آن به زمین می ریزد. در بوف کور، آن زن در پله ورودی خانه نشسته بود، ولی این در اینجا این زن روی پله گیوتین یا کنار چارچوب آن نشسته است. مرد دانشجو توقف می کند؛ زن از نظر ظاهری، بالاتر و زیباتر از مردم عادی می نمود و هنگامی که چراغ روشن شد او توانست بهتر به او خیره شود، بیش از همه سرمست زیبایی او شد. دورتادور صورت مهتابی رنگش را که لطافت خیره کننده ای داشت، دسته دسته موهای سیاه که به رنگ پر کلاغ بود احاطه کرده بود و چشمانش

درشت و شفاف بود؛ تا جایی که تقریباً به وحشی‌گری شباهت داشت و لباس مشکی که بر تن داشت، نشان می‌داد که دارای تقارن کامل بود. خلاصه آن دانشجو، زن را به خانه اش می‌برد و با او در می‌آمیزد. صبح روز بعد، دانشجو عروسش را بیدار کرد و رفت به دنبال آپارتمان وسیع تری که در شأن عروسش باشد. اما وقتی برگشت، دید سر آن زن آویزان است؛ نزدیک رفت و دستش را گرفت، دید نبضش هم نمی‌زند و سرد است و در یک کلام او یک جسد است. در آخر هم می‌خوانیم که آن دانشجو در یک بیمارستانی در پاریس است. زیبایی‌های اثیری یک زن خیالی که قهرمان داستان او را دیده و عاشقش شده باعث می‌شود که او را با خود به داخل خانه ببرد و تا مرد به خودش می‌آید، زن تبدیل به جسد شده است. بالاخره مرد دانشجو به پلیس خبر می‌دهد و بعد از آمدن پلیس معلوم می‌شود که یک نخ دور گردن زن بوده و در واقع او قبل از آن مدن به خانه مرد دانشجو، اعدام شده بود. اما هدایت برمی‌گردد به گذشته راوی که در این داستان، بازگشت به گذشته و رفتن به قرن‌های قبل وجود نداشت.

این کلام معروف ویساریون بلینسکی، که هیچ‌کس نمی‌تواند هیچ شاعری را بفهمد مگر آن که چندی در جهان او غرق شود، عواطف او را از آن خود سازد و با تجربه‌ها و باورهای او زندگی کند، به مقدار فراوان، دربارهٔ هدایت نسبت به خیام صدق می‌کند. هدایت شرح این غوطه خوردن را دو بار، در مقدمهٔ رباعیات ... و تقریباً ده سال بعد از آن در کتاب ترانه‌های خیام، به تفصیل آورده است؛ و چنان که گفتیم اگر یک شاعر از میان خیل شاعران گذشتهٔ ما نظر هدایت را سخت گرفته باشد خیام است، و ظاهراً این ارادت و شیفتگی هیچ‌گاه در او کاستی نگرفته است. هدایت برای فهم بیشتر رباعیات خیام و انتشار گزیده‌های معتبر از آن همهٔ آثار فلسفی و علمی و رساله‌های خیام را به زبان فارسی و عربی از نظر گذرانده و به صراحت، و فارغ از تعصب‌های

رایج، اعلام کرده است که فقط شعر خیام را می‌پسندد، قطع نظر از این که فقط همین شعر، حرفه شاعری، در شهرت عالم‌گیر حکیم فرزانه موثر بوده است.

از طرف دیگر، چنان که می‌دانیم، هدایت کمابیش همین رابطه را با نویسنده نام‌آور چک فرانکس کافکا نیز داشته است، و گرایش و ارادت خود را نسبت به او، به همان صراحت، نشان داده است؛ به طوری که شناخت همه جانبه اندیشه و آثار هدایت، از جمله دیدگاه او نسبت به خیام، بدون توجه به این رابطه وافی به مقصود نخواهد بود. از قضا در معرفی و به دست دادن چهره ادبی کافکا در ایران، کمابیش هم چون خیام، فصل تقدم با هدایت است، و او جریان کاوش خود را در جهان شگفت اندیشه کافکا در رساله معروف پیام کافکا نقل کرده است؛ رساله‌ای که در شرح مقام و موقعیت ادبی کافکا، پس از گذشت نیم قرن، اعتبار خود را تا حد زیادی، کماکان، حفظ کرده است. روشن کردن این رابطه، به ویژه وجه شبه هدایت با خیام و کافکا، گریز مختصری را لازم می‌آورد.

از نظر هدایت هم خیام و هم کافکا، به رغم تفاوت ماهوی اندیشه و آثارشان، متفکران کمیابی هستند که هر کدام برای نخستین بار سبک و فکر و مضامین تازه‌ای به میان آورده‌اند، و — بی آن که خود خواسته باشند — معنی جدیدی « برای زندگی » پیش کشیده‌اند که پیش از آن‌ها تقریباً وجود نداشته است. کافکا، مانند خیام، صاحب دنیای بزرگ و ممتازی است، و همین که خواننده از آستانه دنیای او ان قدر هم « بن بست » نبوده است. از لحاظ کافکا آدمی‌زاد، علی‌الاطلاق، یکه و تنها و بی‌پناه است، و هیچ چیز نمی‌تواند بر سردی و تنهایی و تهی فضای یخزده دنیای او غلبه کند؛ انسان ذاتاً گرفتار بیگانگی — امور و وظایف محتوم و بیگانه کننده — است، و میان او و عالم مینوی ورطه هولناکی وجود دارد. «همین که به دنیا آمدم در معرض داوری [و احکام شقاوت آمیز آن] قرار می‌گیریم و سرتاسر زندگی ما مانند یک رشته کابوس است.» «هدایت در پیام کافکا

می‌نویسد: «مقصود کافکا چیست؟ دنیای دیگر؟ نه، او فقط می‌خواهد که در همین دنیا پذیرفته بشود. حقیقت تازه‌ای نمی‌خواهد، آن چه دور و بر خود می‌بیند آن حقیقت نیست.» این بینش، کمابیش، در خیام هم هست. کافکا، هم چون خیام، بر آن است که زندگی جاودان در دسترس کسی نیست، و زندگی روزانه «بیان معنوی» است که در آن «لاشئ کاروان روزهای گذشته و آینده» روی هم تل انبار می‌شود.

از نظر کافکا امور روزانه و «انجام وظیفه» و جوش و جلای افراد انسانی، معنای مضحک و پوچ و گاهی هراس‌آور به خود می‌گیرند؛ زیرا هیچ کس نمی‌تواند «پیوند و دل بستگی» پیدا کند؛ یا در واقع بر بیگانگی و بی‌خوبش‌تنی خود غلبه کند. «من امیدی به پیروزی ندارم، و از کش‌مکش بیزارم، آن را دوست ندارم، فقط تنها کاری است که از دستم بر می‌آید». هدایت بر آن است که کافکا، به رغم آن چه اغلب گفته می‌شود، «بدین» نیست و زندگی را تاریک تر از آن چه، واقعاً، هست نشان نمی‌دهد؛ از همین رو کافکا را مظهر آدم جنگ‌جویی می‌داند که پیوسته با «نیروی شر» و با «خودش» در پیکار است و «بر ضد قیافه‌های نقاب‌زده دشمن می‌جنگد». به نظر می‌رسد که با آن چه می‌تواند او را رهایی بخشد نیز در کش‌مکش است، چون همه چیز در نظرش «مشکوک» جلوه می‌کند.

کافکا، مانند خیام، مخالف و معاند بسیار داشته است که به طرفش «دندان قروچه» می‌رفته‌اند و حتی پیشنهاد سوزاندن آثارش را می‌داده‌اند؛ زیرا به تعبیر هدایت، او «دل‌خوش‌کنک» و «دستاویزی» «برای مخاطبان آثارش نیاورده بلکه پرده بسیاری از فریب‌ها را دریده و «راه رسیدن به بهشت دروغی زمین را بریده است». به عبارت دیگر کافکا «نفی‌زمانه» را، خشک و خالص، بیان می‌کند، و همین نفی جسورانه و بی‌ملاحظه است که عده‌ای را می‌ترساند، و آن‌ها را بر آن می‌دارد که علیه او، مانند خیام، چوب تکفیر بلند کنند. خدای کافکا، چنان که از نوشته‌هایش بر می‌آید، «خشن» و «تهدیدآمیز» است، و به صورت «قانون» جلوه

می‌کند و کارش «تنبیه» و «شکنجه» است، و «بخشایش» نمی‌شناسد؛ خدای او یهودهٔ تورات هم نیست.

در نزد کافکا کش‌مکش میان «خود» و دنیا احساس شدید «بزه کاری» پدید می‌آورد؛ اگر کسی به اصول «قانون» تمکین نکند،

یا نسبت به ارکان جامعه بی‌اعتنا باشد و کنج انزوا اختیار کند، متمرّد و یاغی محسوب می‌شود، و جبراً «بزه کار» است. این

وضع، یعنی کش‌مکش میان «خود و دنیا»، در خیام با معیار «گناه» سنجیده و تبیین می‌شود؛ هر چند او آن را رفع و رجوع

می‌کند، یا بهتر است بگوییم در صدد رفع و رجوع آن بر می‌آید. چنان‌که گفتیم از لحاظ کافکا قانون محک و معیار اصلی رفتار

انسانی شمرده می‌شود؛ انسان متعهد است، و در قید و بند گرفتار است، و طبعاً طغیان او بی‌جزا و محکومیت نمی‌ماند. اما

آدم‌های کافکا خودشان را بزه کار نمی‌دانند، همان‌طور که خیام خودش را گناه کار نمی‌داند. بزه کاری، و گناه کاری، مفاهیمی

هستند که از بیرون بر عمل افراد انسانی اطلاق یا تحمیل می‌شوند؛ ذاتی انسان نیستند، عرضی‌اند. هدایت می‌نویسد: «کافکا

اصلاً گناه نمی‌شناسد و پی‌درپی پرسش‌های دردناک ابدی بشر را مطرح می‌کند: به کجا می‌رویم؟ زیر تأثیر چه عواملی هستیم؟

قانون کدام است؟» این پرسش‌ها در رباعیات خیام، به صورت‌های مختلفی، منعکس است؛ اگر چه خیام اغلب آن‌ها را با

سرخوشی و لاقیدی پیش می‌کشد. کافکا، مانند خیام، انسان را بازیچهٔ دست قوایی قهار و مسلط بر طبیعت و سرنوشت انسان

می‌داند. انسان برای این که از زیر بار «گناهای که پشتش را خم کرده شانه خالی کند» اغلب ناکام می‌ماند؛ اما کماکان به

تلاش خود ادامه می‌دهد. از همین رو است که در غالب آثار کافکا یک جور فعالیت مستمر و دردناک برای تلافی از

«ناکامی‌های زندگی» دیده می‌شود؛ هر چند سرانجام هر کوشش به طرز مسخره‌آمیزی محدود جلوه می‌کند. کافکا شکست را

با ناامیدی، ولی بدون ضجه و مویه، پذیرا می‌شود و هرگز در صدد انکار آن بر نمی‌آید، بلکه با تمام نیرو طالب آن است. اما در

خیام تلافی از «ناکامی‌های زندگی»، و منشأ آن مرگ، با شاد خواری و لذت‌جویی همراه است، اگر چه ممکن است گناه آلود

باشد. یأس خیامی سرخوشانه است، و تیره‌اندیشی و بدبینی او به روشن‌بینی و شوخ‌طبعی آمیخته است. آرزوها و شیرینی‌های زندگی را، به رغم آن که نوعی «فریبندگی» می‌داند؛ مطلقاً رها نمی‌کند. انسان خیامی میل «هوی و هوس» و «خوش‌باشی» دارد؛ زیرا نمی‌خواهد از هستی خود چشم‌پوشد. اما کافکا، چنان که گفتیم، ناامیدی را با آرامشی عبوس و وضوح هول‌آوری در می‌آمیزد، غالباً به استقبال آن می‌رود، و حتی مرگ را پذیرا می‌شود. او به هیچ وجه تفریح و خوشی و لذت را بر نمی‌تابد؛ زیرا نمی‌خواهد از «فریب‌های زندگی گم راه» شود و واقعیت یا حقیقت «نیستی» را نادیده بینگارد. کافکا «دل‌گرم» نیست و امیدی در هیچ چیز نمی‌بندد؛ رو در روی «نیستی» می‌ایستد و حتی می‌کوشد احساس نیستی را به کرسی بنشاند. «اخلاق خوش» و عشق و زناشویی در فلسفه او جلوه‌ای ندارد. به هیچ قیمتی حاضر نیست چشمش را به روی سیاهی و تباهی و مرگ ببندد. «آشکار است که هیچ کس نه روی زمین، نه بالا، هیچ کس به فکر من نیست». در واقع او به جز ستایش «پوچ» زیر بار چیز دیگر نمی‌رود، از این رو مطلقاً «تراژیک» است؛ اما در عین حال نگاه دوران‌دیش خود را از زندگی بر نمی‌گیرد، و این طور به نظر می‌رسد که در این کوشش خود نیز مخیر و آزاد نیست. در بحث بعدی منتظر سخن دکتر شریعتی در رابطه با هدایت باشید

شعری از حمید برای هدایت

کسی که مثل من همیشه عاشق بود *** گلایه مند از بود این دقایق بود

نشسته بر دیوارنگاه مطرودش *** نخوانده ایم ان را اگر چه لایق بود

این هم متنی که مسعود نوشته بود

مثل مگس‌هایی شده ام که اول پاییزه اتاق هجوم می آورند، مگس‌های خشکیده و بیجان که از صدای وز وز بال خودشان می ترسند. مدتی بی حرکت یک گله دیوار کز می کنند، همین که پی میبرند زنده هستند؛ خودشان را بی محابا به در و دیوار می زنند و مرده آنها در اطراف اتاق می افتد.

خوشمان میاید) به تائید و تمجید آن میپردازیم و گاهی هم گاهی مکملی برای زمان خود پیدا میکنیم (مثلا وقتی از نوشته ای میکنیم ولی همیشه در مورد اول یک آرامش ، یک درد آرامبخش و یا یک درد لذت بخش با بر عکس ، آن را تکذیب زندگی زخم هایی هست که مثل خواندن آن به ما دست میدهد (لذت ظاهر روح و خورده شدن باطن روح) به قول صادق « در یکی با آئینه شکسته و یکی هم با داش آکل ولی در مورد خودم کسایی خوره روح انسان را می خورد ... » یکی با خواندن لاله . کرده ایم سخت در اشتباهند اونها کسایی هستند که مرگ صادق را میخواهند که فکر میکنند که صادق را بازیچه وبلاگ ها ساخت آن از مایع عشق و درد عشق استفاده شده صادق جسم نیست که بازیچه شود . هر متن ، اثر ، کارو هر چیزی که در . باشد تا ابد پایدار است

. و شاید کسی تا به حال صادق را از این چشم ندیده باشد

و یا حتی مثل صادق عکس آن را وانمود میکنند (در بسیاری از انسانها ارزشهای خود (شاید نوعی علاقه) را مخفی میکنند

از افراد عوام میگویند صادق بدلیل پوچی خود را نابود کرده است . (ولی به نظر من بعضی موارد) . و همین است که خیلی

(صادق به دلیل غنی خود را جاوید ساخت

میلاذ : همونطور که خود هدایت هم گفته: نه آدما خودکشی نمیکنن بلکه خودکشی تو ذات آدماست منم میگم: نه آدم هدایت همیشه بلکه هدایت شدن تو ذات آدم بابام میگه از من من گفتنات متنفرم ولی باز میگم من چون نیاز دارم من هدایت نشدم ولی سعی کردم کتاباشو بخونم کلماتش برام آشنا بود همین

من در شعری برای او گفتم :

« و در تمامی ی جریان آب ها _ تشنه یی _ دیدم ... برای رفع عطش مرگ می نوشید ... »

هدایت به زیرکی معضل بنیادی ایرانیان را، یعنی معضل جنسی و هراسهای جنسی ما را بیان میکند. < میان تن > راوی حکایت از سرکوب قرون متوالی شور جنسی در سرزمین ما و نتایج دردناک این سرکوب جنسی بر روح و روان فردی/جمعی دارد.

• با انتخاب تجدد و تنها از طریق این انتخاب و تحول ما قادریم حتی به خواستههای درونی خویش در پی زن و مرد اثیری و جهان اسطوره ای نیز دست یابیم و بخشهای زمینی و سالم فرهنگ خویش را در این نگاه نو، خردگرا، انسان محور و اینجهانی جذب و جایگزین کنیم

تو رو به اون کسی که می پرستی ول کن این هدایت را. هدایت رفت تو تاریخ. حالا من موندم و تو موندی و یه قلم بی زبان. تا کی می خوای از هدایت بگی باید پوسته هدایت را شکست از هدایت جلوتر رفت حیف که تمام روشنفکرهای (جوجه روشنفکرها) البته بلا نسبت به هدایت که می رسن قفل می کنن

زندگی نامه

صادق هدایت در سه شنبه ۲۸ بهمن ماه ۱۲۸۱ در خانه پدری در تهران تولد یافت. پدرش هدایت قلی خان هدایت (اعتضادالملک) فرزند جعفرقلی خان هدایت(نیرالملک) و مادرش خانم عذری- زیورالملک هدایت دختر حسین قلی خان مخبرالدوله دوم بود. پدر و مادر صادق از تبار رضا قلی خان هدایت یکی از معروفترین نویسندگان، شعرا و مورخان قرن سیزدهم ایران میباشد که خود از بازماندگان کمال خجندی بوده است. او در سال ۱۲۸۷ وارد دوره ابتدایی در مدرسه علمیه تهران شد و پس از اتمام این دوره تحصیلی در سال ۱۲۹۳ دوره متوسطه را در دبیرستان دارالفنون آغاز کرد. در سال ۱۲۹۵ ناراحتی چشم برای او پیش آمد که در نتیجه در تحصیل او وقفه ای حاصل شد ولی در سال ۱۲۹۶ تحصیلات خود را در مدرسه سن لویی تهران ادامه داد که از همین جا با زبان و ادبیات فرانسه آشنایی پیدا کرد.

در سال ۱۳۰۴ صادق هدایت دوره تحصیلات متوسطه خود را به پایان برد و در سال ۱۳۰۵ همراه عده ای از دیگر دانشجویان ایرانی برای تحصیل به بلژیک اعزام گردید. او ابتدا در بندر (گان) در بلژیک در دانشگاه این شهر به تحصیل پرداخت ولی از آب و هوای آن شهر و وضع تحصیل خود اظهار نارضایتی می کرد تا بالاخره او را به پاریس در فرانسه برای ادامه تحصیل منتقل کردند. صادق هدایت در سال ۱۳۰۷ برای اولین بار دست به خودکشی زد و در ساموا حوالی پاریس عزم کرد خود را در رودخانه مارن غرق کند ولی قایقی سررسید و او را نجات دادند. سرانجام در سال ۱۳۰۹ او به تهران مراجعت کرد و در همین سال در بانک ملی ایران استخدام شد. در این ایام گروه ربهه شکل گرفت که عبارت بودند از: بزرگ علوی، مسعود فرزاد، مجتبی مینوی و صادق هدایت. در سال ۱۳۱۱ به اصفهان مسافرت کرد در همین سال از بانک ملی استعفا داده و در اداره کل تجارت مشغول

کار شد.

در سال ۱۳۱۲ سفری به شیراز کرد و مدتی در خانه عمویش دکتر کریم هدایت اقامت داشت. در سال ۱۳۱۳ از اداره کل تجارت

استعفا داد و در وزارت امور خارجه اشتغال یافت. در سال ۱۳۱۴ از وزارت امور خارجه استعفا داد. در همین سال به تأمینات در

نظمیه تهران احضار و به علت مطالبی که در کتاب وغ وغ ساهاب درج شده بود مورد بازجویی و اتهام قرار گرفت. در سال ۱۳۱۵

در شرکت سهامی کل ساختمان مشغول به کار شد. در همین سال عازم هند شد و تحت نظر محقق و استاد هندی بهرام گور

انکل ساریا زبان پهلوی را فرا گرفت. در سال ۱۳۱۶ به تهران مراجعت کرد و مجدداً در بانک ملی ایران مشغول به کار شد. در

سال ۱۳۱۷ از بانک ملی ایران مجدداً استعفا داد و در اداره موسیقی کشور به کار پرداخت و ضمناً همکاری با مجله موسیقی را

آغاز کرد و در سال ۱۳۱۹ در دانشکده هنرهای زیبا با سمت مترجم به کار مشغول شد.

در سال ۱۳۲۲ همکاری با مجله سخن را آغاز کرد. در سال ۱۳۲۴ بر اساس دعوت دانشگاه دولتی آسیای میانه در ازبکستان

عازم تاشکند شد. ضمناً همکاری با مجله پیام نور را آغاز کرد و در همین سال مراسم بزرگداشت صادق هدایت در انجمن

فرهنگی ایران و شوروی برگزار شد. در سال ۱۳۲۸ برای شرکت در کنگره جهانی هواداران صلح از او دعوت به عمل آمد ولی به

دلیل مشکلات اداری نتوانست در کنگره حاضر شود. در سال ۱۳۲۹ عازم پاریس شد و در ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ در همین شهر

بوسیله گاز دست به خودکشی زد. او ۴۸ سال داشت که خود را از رنج زندگی رهناید و مزار او در گورستان پرلاشز در پاریس قرار

دارد. او تمام مدت عمر کوتاه خود را در خانه پدری زندگی کرد.



پاریس، ۱۳۰۶

صدا ز کالبد تن برون کشید مرا صدا شبیه کسی شد ، به بر کشید مرا ! صدا شد اسب ستم ، روح من ز پی اش به خاک بست و

به کوه و کمر کشید مرا بگو که بود که نقاشی مرا می کرد که با دو دیده همواره تر کشید مرا؟! چه وهم داشت که از ابتدای

خلقت من غریب و کج قلق و در به در کشید مرا؟! دو نیمه کرد مرا ، پس تو را کشید از من پس از کنار تو این سوی تر کشید مرا! من و تو را دو پرندۀ کشید در دو قفس! خوشش نیامد! بی بال و پر کشید مرا! خوشش نیامد! این طرح را به هم زد و بعد دگر کشید تو را و دگر کشید مرا! رها شدیم تو ماهی شدی و من سنگی نظاره تو به خون جگر کشید مرا! خوشش نیامد! این طرح را به هم زد و بعد پدر کشید تو را و پسر کشید مرا! خوشش نیامد ، این بار از تو دشتی ساخت به خاطر تو نسیم سحر کشید مرا! خوشش نیامد خط خط زد اینها را! یک استکان چای ، از خیر و شر کشید مرا! تو را شکر کرد و در ذره های من حل کرد سپس به سمت لبش برد و ... سر کشید مرا!!

هدایت از دید یک ۱۷ ساله

آبنوس مصلحی

از داش آکل صادق هدایت خوشم می آید! شاید چون اسمش با مسماست. شاید چون مثل اغلب آدمهای هدایت ساده است. آدمهای صادق هدایت ساده می میرند. ساده عاشق می شوند و به همان سادگی گول می خورند. اصولاً داستانهای هدایت ساده اند. همه چیز به سادگی و منظم پیش می رود. از حربهء غافلگیری پایان داستان هم آنقدر ساده استفاده می کند که آزارمان نمی دهد فقط از شدت سادگی گیج می شویم! و شاید رمز اصلی کار او همین سادگی است. حکایت داش آکل و ۷ سال عاشقی و تلاش و سکوت او، حکایت مردی است که با یک نگاه عاشق زلف چتری و چشمهای سیاه مرجان می شود و به پای همین نگاه می میرد. تمام این وقایع در ۲۰ صفحه رخ می دهند. و پایان داستان یک طوطی است و یک جملهء خاک خوردهء ۷ ساله که طوطی همان شب اول به خاطر سپرده و چون بازگو می کند قصه تمام می شود.

زنده به گور هم همین قدر ساده است. زنده به گور هدایت مرگ را با تمام جزئیاتش وصف می کند و می توانیم مزه تلخ خلط سینه و داغی تب و شوق به مرگ را حس کنیم. زنده به گور حکم خود هدایت را دارد. و تمام شوق زنده به گور برای مردن و تمام ناامیدی و پوچی او برای زندگی همان هدایت است. نمی دانیم این همه پوچی، بی نیازی و بی تفاوتی از کجا می آید، آنهم در اوج یک رابطه رمانتیک با یک زن ناشناس، ناگهان انگار پرده ها کنار می روند و زنده به گور از خیل آدم ها و روزمرگی هایشان آنقدر بیزار می شود که مصرانه به دنبال مرگ است. باز هم ساده است! مرگ برای زنده به گور ساده است اما کم کم دشوار می شود، آنقدر که سیانور هم به او اثر نمی کند و من فکر می کنم این بیشتر جنبه سمبلیک دارد. نرسیدن به آنچه می خواهیم! هرچه بیشتر می جوید کمتر می یابد! زنده به گور هدایت، عاجز و ناتوان می شود. تبدیل به آدمی می شود که نمی تواند به زندگی اش پایان دهد، به التماس می افتد و آنقدر ذره ذره می میرد که خنده دار است! آنهم مرگ که در دنیای وحشی انسانها با یک گلوله و یا یک تیغ کوچک گریبان آدم ها را می گیرد.

مرده خورها حکایت انسان هاست. و تلخی یک حقیقت را بیان می کند و آن همان خصوصیت جدایی ناپذیر ایرانیان است. به هنگام مرگ اطرافیان در ما انقلابی رخ می دهد و چنان مویه و زاری می کنیم که ... و خیلی کم پیش می آید که مانند آنچه در واقعه بم دیدیم، عکس العمل ها واقعی باشند. هدایت نقاط ضعف ما را خوب بر ملا می کند. و آزارمان نمی دهد چون نقاط ضعف خودش را هم آشکار و عیان می کند. صادق هدایت با خودش و با آدم هایش رک است. با زندگی هم رک است. آن را نمی خواهد.

سه قطره خون، همان بیرون آمدن هدایت از بافت ساده نویسی است. ما را به میان ماجرابی پرت می کند که مبهم است. از این زمان به عقب و جلو می پرد و در نهایت از ۳ قطره خون قصه ای می سازد که ما را می ترساند! از هرچه گریه است بیزار می

شویم. ناگهان معنی گربه صفت بودن را می فهمیم. هدایت هم بیزار است و این در تک تک داستان هایش حتی داش آکل هم وجود دارد. داش آکل که با وجود داش مستی بودن می خواهد قوانین صنف اطرافش را بشکند هم، در اوج دوست داشتن از همه جز مرجان بیزار است. با ۳ قطره خون به این نتیجه رسیدم که هدایت با تنفیری عمیق کلنجر می رود

هدایت این روزها مد شده ... کارت پستال و پوستر شده! ...عکس روی جلد مجله های ادبی نمای مثلا روشنفکری شده ... نماد پوچ گرایی الکی خوش ها شده....

چند ماه پیش مجله ای ادبی را دیدم که طرح جلدش عکسی از هدایت بود ... اما هر چه در مطالبش جستجو کردم ... چیزی در مورد هدایت پیدا نکردم....

در این وضعیت بهتر است که چیزی از هدایت نگفت و نوشت ... چون هدایت نیازی به معرفی ندارد ... همان طور که کسی او را به من معرفی نکرد بلکه خودم او را پیدا کردم

دنیای شگفت انگیز صادق هدایت

کنفرانس دو روزهی "دنیای شگفت انگیز صادق هدایت" به مناسبت سدهی او در کالج سنت آنتونی دانشگاه آکسفورد برگزار شد. اداره کنندهی این کنفرانس دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان محقق، نویسنده و استاد دانشگاههای انگلستان بود. در این کنفرانس عدهای از استادان، ایران شناسان، پژوهشگران و منتقدین دربارهی صادق هدایت از ایران، امریکا، کانادا، فرانسه و انگلیس دعوت شده بودند. عدهای از علاقمندان به صادق هدایت و ایرانیان مقیم انگلیس نیز در کنفرانس حضور داشتند. به طور کلی این کنفرانس با نظم و ترتیب و محتوایی پربار برگزار شد. تعداد ۲۲ نفر از استادان و صاحب نظران برای سخنرانی دربارهی

صادق هدایت از جانب دانشگاه آکسفورد دعوت شده بودند. از این عده ۶ نفر از دانشگاه‌ها و موسسات پژوهشی امریکا و کانادا - یک نفر از دانشگاه‌های فرانسه، ۶ نفر از دانشگاه‌های انگلیس و بالاخره ۴ نفر از دانشگاه‌های ایران و از میان نویسندگان و محققین و یک نفر نیز از خانواده‌ی هدایت دعوت شده بود.

این کنفرانس توسط بنیاد میراث فرهنگی ایران و مرکز خاورمیانه و انستیتو شرقی دانشگاه آکسفورد سازمان یافته و توسط آکادمی انگلستان، انستیتو میراث فرهنگی روشن و جایزه برای همه پشتیبانی شده بود. گروهی که از ایران دعوت شده و در کنفرانس شرکت داشتند با ایراد سخنرانی‌ها و بحث و گفتگو و رفتار و کردار اصیل واقعا نماینده‌ی فرهنگ اصیل و ادبیات پربار ایران زمین بودند. در میان این گروه جهانگیر هدایت برادرزاده‌ی صادق هدایت چهره‌ی خاصی بود. سایر دعوت شدگان از ایران عبارت بودند از خانم‌ها فرشته ساری و لیلی گلستان و آقایان دکتر سیروس شمیسا، دکتر بهرام مقدادی و دکتر علی اصغر حلبی در این کنفرانس موضوعاتی مانند: مدرنیته در آثار هدایت - آثار ملی‌گرای هدایت - سیاست و ایدئولوژی در آثار هدایت - طنز هدایت - طنز در حاجی آقا - برنامه‌های یکصد سالگی هدایت در ایران - خاطرات خصوصی صادق هدایت - بوف کور و فردیت - ترجمه از کافکا - هدایت دانشمند - بوف کور و خشم و هیاهو - بوف کور و آثار کلاسیک فارسی - بوف کور و آرکی‌تایپ‌ها - هدایت و دوگانگی مورد بحث و گفتگو قرار گرفته و توسط سخنرانان به زبان‌های انگلیسی و فارسی ایراد شد. در کنار این کنفرانس غرفه‌ی کتاب‌های صادق هدایت مستقر بود که در آن بسیاری از آثار صادق هدایت یا کتاب‌هایی که درباره‌ی او نوشته شده به زبان‌های انگلیسی و فرانسه و فارسی به نمایش گذاشته شده و علاقمندان می‌توانستند خریداری کنند. در پایان وقت روز دوم کنفرانس، اجرای پیانو همراه با روخوانی آثار هدایت برگزار شد. پیانیست خانم آریانا برکشلی از نیویورک بود و در فواصل قطعاتی که می‌نواخت آقای دکتر کاتوزیان - خانم رویا جهان‌بین و آقای حسین شهیدی بخش‌هایی از آثار هدایت از

جمله قطعاتی از بوف کور - حاجی آقا - داش آکل - سگ ولگرد - وغ وغ ساهاب و دیگر آثار صادق هدایت انجام شد. بالاخره آخرین شب در رستوران ایرانی شهر آکسفورد مهمانی داده شد و آخرین خاطره‌ی خوش این کنفرانس در دانشگاه آکسفورد بود. در تمام مدت این کنفرانس روح اصیل، پاک و زیبای ایران در فضای سالن موج بود؛ و باعث افتخار هر ایرانی وطن‌پرستی بود که در یکی از معتبرترین مراکز علمی دنیا، فرهنگ و ادبیات ایران بزرگ داشته می‌شد. بهانه‌ی این مهم یکصد سالگی صادق هدایت بود که دنیای شگفت‌آوری را بر جای گذاشت و رفت.

زوال فرهنگی هر جماعتی از زمانی آغاز می‌شود که دیگران بزرگان او را پاس بدارند ولی آن جماعت در غفلت باقی بماند

همایش بزرگداشت خیام در دانشگاه امیرکبیر، خیام از دیدگاه صادق هدایت

روز ۵ خرداد ماه ۱۳۸۲ در محل دانشگاه امیرکبیر همایشی به مناسبت روز بزرگداشت خیام ترتیب داده شد. عده‌ی قابل توجهی از اندیشمندان، اساتید، نویسندگان، شعراء ارباب جراید و دانشجویان در این جلسه حضور یافتند.

در این جلسه که با مدیریت آقای هاشمی اداره می‌شد ابتدا پرویز شهریاری و بعد علی دهباشی سخن گفتند و نمایشی توسط دانشجویان اجرا شد. یک برنامه‌ی موسیقی اجرا گردید و اشعاری نیز خوانده شد.

جهانگیر هدایت در رابطه با مطالعات صادق هدایت درباره‌ی خیام به طور خلاصه گفت:

گرچه معروفیت صادق هدایت در ایران و جهان بیشتر مربوط به "بوف کور" است ولی مطالعات و آثار بسیار ممتاز دیگری دارد

که هریک در خور توجه‌اند که از جمله، مطالعات او درباره‌ی خیام است. اولین کتاب او به نام "رباعیات حکیم عمر خیام" در

سال ۱۳۰۳ و بعد با تغییراتی به نام "ترانه‌های خیام" در سال ۱۳۱۳ انتشار یافت. هدایت خیام را تحت عناوین خیام شاعر و

خیام فیلسوف بررسی می‌کند و پیام خیام را بی‌ثباتی دنیا، آزادگی، زیبایی معنوی و عظمت هنری می‌داند. به عنوان خیام شاعر،

هدایت رباعی را زیباترین و شیواترین وزن خالص شعر ایرانی می‌داند و معتقد است لطیف‌ترین عواطف و احساسات در آن ملاحظه می‌شود.

در عالم فلسفه رباعیات او را فریاد میلیون‌ها بشری می‌داند که در میان معماها و مجهولات این جهان مانده‌اند. می‌گوید خیام آزادفکری بود که هرگز زیر بار احکام جبری نرفت و بالاخره خیام را نماینده‌ی ذوق خفه شده و روح شکنجه دیده و ترجمان ناله‌ها و شورش ایران بزرگ و باشکوه و آباد گذشته می‌داند.

در پایان همایش، تندیس توسط دانشگاه به جهانگیر هدایت اهدا شد که روی آن نوشته شده بود:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من

این حرف معما نه تو خوانی و نه من

بررسی داستان دانش اکل

«دانش اکل» هم‌چون بسیاری از داستان‌های «صادق هدایت» عنصر مرگ و عشق را توأمان در خود دارد؛

عشق اکل سرانجام با مرگ خاتمه پیدا می‌کند، بی‌آن‌که عشق او در عالم واقع امکان تجلی پیدا کند.

عشقی که هدایت در داستان روایت می‌کند نوعی عشق «احساساتی» است؛ نوعی «عشق از راه دور»

است که در ادب گذشته ما سابقه دارد و نمونه‌اش را در عشق خسرو و شیرین، سمک عیار، شیخ صنعان

عطار و امیرارسلان می‌توان دید.

بهارلو پس از تشریح نقش عوامل سه‌گان؟ «قانون» و «عرف» و «سنت» که هر یک به نحوی به حریم

خصوصی عشق تعدی می‌کنند، عشق اکل را نوعی عکس‌العمل عاطفی و خودبه‌خودی و نتیجه گرفتار

شدن ناگهانی در چنگال احساسی مقاومت‌ناپذیر دانست. از نظر آکل عشق - و جلوه آن مرجان - تجسم

روشنایی و سرزندگی و «خیر مطلق» است، و آکل به جای آن که خود را در معشوق پیدا کند در او گم

می‌شود. در نخستین دیدار آکل با بیوه حاجی صمد، مادر مرجان، آکل می‌گوید: «من آزادی خودم را از همه

چیز بیش‌تر دوست دارم»؛ زیرا نمی‌خواهد «پای‌بند زن و بچه بشود». اما سرانجام آکل برای فرار از

تنهایی به مرجان پناه می‌برد، و در او پناه‌گاهی برای خود می‌جوید؛ اگرچه این پناه‌گاه خیالی و حتی از نظر

او گناه‌آلود است.

آکل شب‌هایش را با «فکر عشق» مرجان می‌گذراند، زیرا مقدمات ابراز عشق او وجود ندارد. آکل عقیده

دارد که «هرگاه دختری [را] که به او سپرده شده به زنی بگیرد، نمک‌به‌حرامی خواهد بود»؛ به‌ویژه که

تردید دارد دختر او را دوست داشته باشد. واقعیت این است که آکل چهل سال دارد و مرجان چهارده

سال. «از همه بدتر هرشب صورت خود را در آینه نگاه می‌کرد، جای جوش‌خورده زخم‌های قمه، گوشه

چشم پایین‌کشیده شده خودش را برانداز می‌کرد.» آکل، مانند داود گوژپشت و ابجی خانم و خداداد داستان

«لاله»، میان عواطف انسانی و ساختمان جسمانی خود تعارضی احساس می‌کند، همان‌گونه که موقعیت

اجتماعی و عواطفش با یک‌دیگر در تضاد قرار دارند. از طرف دیگر درباره؟ قضاوت محیط، این که مبادا

برایش «لغز» بخوانند، سخت حساس و نگران است. با وجود این حاضر نیست بار گران مسئولیت را از

دوش خود بیندازد، چون مسئولیت را عین عاطفه و فضیلت می‌داند.

بهارلو گفت: باید در نظر داشته باشیم که آکل دارای شخصیتی کاملاً «اخلاقی» است، و در سیرت او نیروی

اخلاقی بلندترین مرتبه را دارد؛ زیرا به زعم او اخلاق یعنی قدرت اثبات در برابر قدرت نفی و انکار. در

برابر آدم هرزه‌لایی مانند کاکا رستم، که نماینده فساد و تباهی و پلشتی است، او از حیثیت و شرافت

انسانی دفاع می‌کند. آکل از قهرمانی یک معنای اخلاقی اراده می‌کند، نه معنای جسمانی. او حاضر است

در زندگی خصوصی خود بی‌سعادت بشود و حتی شکست بخورد و از پا دربیاید اما به ساحت کبریایی

اخلاق والایی که به آن پابند است لطمه‌ای وارد نشود.

بهارلو گفت که هدایت با تمهید مقدمه داستان را به فرجام معهود و دل‌خواه خود پیش می‌برد. نتیجه

درگیر شدن آکل با کاکارستم در آخر شب عروسی مرجان با مردی که «هم پیرتر و هم بدگل‌تر از

دانش آکل» است در واقع چندان هم دور از انتظار نیست؛ این همان فرجامی است که بسیاری از آدم‌های

داستان هدایت، به نحوی، با آن روبه‌رو می‌شوند؛ سرنوشت محتومی است که به هیچ‌رو گریزی از آن

نیست. درحقیقت آکل به پیشواز مرگ می‌رود، چون عشق برای او سرانجامی جز تباهی و مرگ ندارد.

زخمی که او می‌خورد و به مرگش منجر می‌شود در واقع از آسیب عشق است. آن‌چه از زبان طوطی، در

پایان داستان، شنیده می‌شود تکرار کلام آکل است: «مرجان... عشق تو ... مرا کشت.»

بهارلو آکل را آخرین نماینده یکی از صورت‌های ازلی عشق در فرهنگ ایرانی دانست، و ختم مجلس را

این‌گونه برچید: در میان داستان‌های هدایت ناب‌ترین صورت عشق در آکل نسبت به مرجان دیده می‌شود